



مشقی برای فردا

گزارشی از بازارچه و نمایشگاه دست‌سازهای دانش‌آموزی



«اینجا مدرسه زندگی است، مدرسه‌ای به وسعت آینده، آینده‌ای که با دستان ما ساخته می‌شود و دستان ما امروز، مشق فردا می‌کنند. اینجا، بازارچه و نمایشگاه دست‌سازها، نمودی است از آنچه آموخته‌ایم. آموخته‌ایم که چگونه بسازیم و چگونه بفروشیم. آنچه می‌بینید تلاش دوستانم، در سه ماهه اول سال، در درس‌های مهارتی کار و فناوری و فرهنگ و هنر است.»

جملات بالا مقدمه‌ای بود که بهارناز به منظور بیان آنچه در جریان بود برای مهمانان خواند. همه چیز از قبل با همکاری بچه‌ها و کارکنان مدرسه برنامه‌ریزی شده بود؛ از آموزش تولید محصولات تا نحوه فروش آن‌ها، از سفارش میزها تا چیدمان بازارچه، از مراسم افتتاحیه تا اجرای موسیقی، از رعایت قوانین تا تعیین بازرس دانش‌آموزی برای نظارت بر قیمت‌ها... در این بین، شورای دانش‌آموزی نیز نقش بازوان محکم ارتباطی بین ما و بچه‌ها بود.

این برنامه، هر ساله، برای عینیت‌بخشی به دو ساحت از ساحت‌های شش‌گانه تعلیم و تربیت (ساحت تربیت اقتصادی و حرفه‌ای، یادگیری امرار معاش و زندگی اقتصادی، همچنین ساحت تربیت زیبایی‌شناختی و هنری) برگزار می‌شود. برای هرچه بهتر انجام شدن این مراسم، کارکنان مدرسه طی جلساتی شرایط اولیه، یعنی روز و ساعت، شرایط آب و هوایی و... را پیگیری می‌کنند. امسال علاوه بر همه این‌ها، قرار بود به مناسبت مراسم میلاد تا میلاد و سی سالگی مجتمع، این مهم در بازه زمانی مشخصی رخ دهد.

شوق بچه‌ها برای چندین برابر کردن تولیدات و به تبع آن، افزایش سودشان دغدغه اصلی آن‌ها بعد از پشت‌سر گذاشتن امتحانات ترم بود. در برنامه‌های صبحگاهی روزهای منتهی به شروع کار بازارچه، مرتب همه چیز را با بچه‌ها بررسی می‌کردیم. هدف این بود که موضوعی برای آن‌ها مبهم باقی نمانده باشد.

آن‌ها در این میان در می‌یافتند که:
- اگر برای گرفتن میز دیر اقدام کنند، میزی به نامشان ذخیره (رزرو) نخواهد شد (مهارت مدیریت زمان).

- هر میزی را قرار است با دوستشان شریک شوند (مهارت مشارکت و کار گروهی).

- برای فروش باید محصولاتشان را تبلیغ کنند (مدیریت رسانه).

- اگر دودوتا چهارتا نکنند، به جای سود زیاد می‌کنند (مدیریت مالی).

- اگر بی‌محابا قیمت بگذارند، از چشمان تیزبین بازرسان دانش‌آموزی دور نخواهد ماند (مدیریت اقتصادی).

- زمان چندانی ندارند و همه چیز در سه ساعت به اتمام می‌رسد (مدیریت زمان).

- باید خود بچینند و خود بچینند (تمرین مسئولیت‌پذیری).

و حالا زمان اجرای آنچه می‌دانند، رسیده و شوق امانشان را بریده است. خیلی‌ها قبل از افتتاحیه، فروش را به انتها رسانده‌اند.

- بچه‌ها، پس افتتاحیه چه می‌شود؟ با میزهای خالی به استقبال مهمانان برویم؟

- با شوخی گفت: «خانم، مدیریت کسب‌وکار است دیگر! مشتری برود دیگر پریده! رعایت تشریفات افتتاحیه، مانع کسب است!»

مهمانان وارد می‌شوند. انگار بمب هیجان مدت‌هاست ترکیده و امواجش خیال آرام‌شدن ندارد. به زور چند میز اول را ساکت می‌کنیم و بهارناز و هانا به مهمانان خیرمقدم می‌گویند و توضیحاتی از رویداد ارائه می‌کنند. مهمانان یکی یکی وارد می‌شوند و ته‌مانده سوپاپ دیگ زودپز هیجانی بچه‌ها از جا در می‌رود و در کمترین زمان، در حیات مدرسه پخش می‌شود.

در این میان مرتب دستانت به این طرف و آن طرف کشیده می‌شود که خانم بیایید از ما بخريد و سيل تبلیغات بر گوش هایت روانه می‌شود. هنگامه‌ای به پامی شود:

- یکی پول کم آورده است.

- یکی تلفن می‌خواهد شماره کارتش را از مادرش بگیرد.

- دیگری هنوز ساعتی نگذشته است، به مادرش می‌گوید: «لطفاً چمدان بعدی محصولاتم را بزیر بغل و بیاور که هوا هوای کاسبی است.»

- آن طرف‌تر دخترک خجالتی مدرسه را می‌بینی که وقتی دوست سروربان‌دارش نندتند تبلیغ می‌کند و مشغول جذب مشتری است، با لبخندی بر لب فقط شماره کارت پخش می‌کند. می‌گوییم: «بهار، اینجا چه می‌کنی؟! تو که میز برای فروش ذخیره نکرده بودی!» با نگاهی شیطنت‌آمیز می‌گوید:



خوب می‌دانند که خداوند بر سر دست‌ها و قلم‌هایشان جاری است. یکی طراحی با مداد انجام می‌دهد، دیگری نقاشی روی شیشه، یکی دیگر نقاشی روی بوم و گروهی دیگر در حال گلدوزی به سبک جدید هستند و در نهایت تعدادی بر سر میزهای میناکاری مشغول به کارند. دبیران فرهنگ و هنر و مهارتی نیز به بیان آنچه در حال جریان است می‌پردازند.

مهمانان یکی یکی بر سر میزها حاضر می‌شوند. از ارزش افزوده محصولات می‌پرسند و رضایت والدین را برای ورود به عرصه هنری جویا می‌شوند. در گوشه‌ای نیز شبنم با پیانو محفل هنری را دوست‌داشتنی‌تری کند.

حال نوبت تمرین ایثار و از خودگذشتگی است. در بلندگو اعلام می‌شود هرکس تمایل دارد، درصدی از فروش یا سودش را به مدرسه‌ای محروم اهدا کند.

این پیشنهاد خیلی‌ها را به هیجان می‌آورد و همه درآمدشان را برای این کار وعده می‌دهند. برخی درخواست اهدای هدایای دیگری چون لوازم‌التحریر می‌کنند. هرکس به وسعت دستانش پا به میدان می‌گذارد و طعم شیرین بخشش را می‌چشد.

قرار بر این می‌شود جمعی از دانش‌آموزان به همراه کارکنان مدرسه، پس از جمع‌آوری هدیه‌ها و تعیین مدرسه مورد نظر، در آنجا حضور یابند و هدایا را تقدیم کنند. □

«خانم، قرار شده است جنس از رزا باشد و تبلیغات از من. بعد هرچه درآوردیم، نصف (تجربه شراکت)

- دیگری که با چشمانی مظلوم می‌گوید: «خانم، حتی یک فروش هم نداشتم!» و تو دلت مجاله می‌شود برای غصه‌هایش و می‌روی به سوی بساطش تا به خیال خودت دشت اولش باشی! اما وقتی بعد از مراسم او را با چهره خندان می‌بینی و شادمانه احوالش را می‌پرسی که چطور بود؟ کاسبی ات راه افتاد؟ قاه‌قاه می‌خندد و می‌گوید: «خانم، به همه می‌گفتم فروش نداشتم و همه دلشان می‌سوخت و می‌آمدند از جنس‌هایم می‌خریدند. همه را فروختم.» و تو در جای خشک می‌شوی و مبهوت ترنندهای رسانه‌ای او می‌شوی.

در این میان موسیقی زنده دختران هنرمندان گوش‌نوازی می‌کند. یلدا تنبک می‌نوازد و عسل ویولن کمی بعد هانا با سه‌تارش مرغ سحر می‌نوازد و زهرابا گیتارش قطعه‌ای دیگر.

همه چیز در جریان است، پرتکاپو و جوشان و سیل خروشان‌ی که در مدرسه زندگی به راه افتاده است تو را با خود می‌برد. کمی آن طرف‌تر اما قرار است خدا را ملاقات کنی در «نمایشگاه فرهنگ و هنر».

پروردگار هنرمند را خلق کرد تا خود را به خلق نشان دهد. انگار دریای موج‌بازارچه به ساحل امن و آرام نمایشگاه ختم می‌شود. در این قسمت، بچه‌ها بر سر میزها نشسته‌اند و